ابعاد جامعه‌شناختي استضعاف و‌‌ آينده مستضعفان در قرآن کريم

غلامرضا بهروزلک

چكيده

استضعاف و استكبار از جمله روابط اجتماعي است كه در آن، طرف غالب به استثمار ديگري مي‌پردازد. در قرآن كريم نيز اين رابطه به صورت مبسوطي بررسي شده است. استضعاف بيانگر حاشيه رواني و تضعيف مي‌باشد. چنين حاشيه رواني گاه در روابط مادي و ظلم آشكار است، و گاه به صورت پنهان و غضب موقعيت رهبري سياسي ـ اجتماعي. امامان معصوم: از حيثيت دوم مصاديق بارز مستضعفان هستند.

بدين جهت است كه در برخي از روايات وارده از اهل بيت: آيات نخست سوره قصص در باب حاكميت مستضعفان بر قائم آل محمد تطبيق يافته است. اين نوشتار در صدد است با استفاده از رويكرد تحليل روابط قدرت در عرصه اجتماعي به بررسي سرانجام استضعاف و مستضعفان از ديدگاه قرآن بپردازد.

واژگان كليدي: استضعاف، قدرت، حاكميت مستضعفان، حاشيه‌راني، حق و باطل

طرح مسأله

استضعاف، از مفاهيم و واژگان كليدي در قرآن كريم است که در تقابل با استكبار به كار رفته است. در قرآن كريم، آيات زيادي به بررسي اين مفاهيم پرداخته­اند. وجه بارز استضعاف و استكبار در قرآن كريم، تمركز بر بعد اجتماعي آن‌ها و سرانجام چنين روابطي در عرصه اجتماعي است. از ديدگاه قرآن كريم، در عرصه اجتماعي، سنت‌هاي الهي حاکمند که تبديل‌پذير و تغيير پذير نيستند؛ از اين رو است كه طبق سنت تغيير ناپذير الهي، مستضعفان در نهايت بر مستكبران پيروز خواهند شد.

استضعاف در وهله نخست، بيشتر تبادر اقتصادي دارد و با توجه به كاربرد آن در جوامع امروز اين بعد از استضعاف برجسته مي­شود؛ اما در منطق قرآني، استضعاف، مفهومي عام داشته و كليت روابط اجتماعي را در بر مي­گيرد. استضعاف و استكبار، در عرصه اجتماعي بخشي از نزاع تاريخي حق و باطل را شكل مي­دهند. بدين سان، استكبار با غلبه موقت خويش تلاش دارد حق را پنهان و محو کند؛ اما باطل رفتني است و سرانجام، حق تجلي يافته و حق‌پرستان پيروز خواهند شد.

داستان استضعاف و استكبار در قرآن كريم، با سرنوشت جهان و آينده‌شناسي پيوند خورده است. اين مفاهيم، بخشي از فلسفه تاريخ قرآني را شكل مي­دهند. منطق حركت، عامل حركت و سرانجام حركت از مهم‌ترين مسائل مطرح در فلسفه نظري تاريخ هستند كه به گونه­اي در رويكرد قرآن به فلسفه تاريخ نيز پاسخ خاص خويش را يافته­اند. آينده‌شناسي قرآني، به بحث مهدويت در تفكر اسلامي نيز پيوند يافته است. طبق آيات قرآن كريم و تفاسير مطرح از سوي اهل بيت:، سرانجام تاريخ و مستضعفان، ظهور منجي موعود خواهد بود؛ بدين سبب، سرانجام استضعاف در قرآن كريم، با مهدي موعود(عج) پيوند يافته است.

رابطه استضعاف و استكبار، از منظري ديگر، بخشي از سنت جامعه‌شناختي قرآني را شكل داده است. مهم‌ترين نكته كانوني اين سنت، روابط قدرت در جامعه است. هر چند در نگرش‌هاي كلاسيك، بيشترين تأکيد، بر چهره عريان و ظاهري قدرت بود، مطالعات جديد، چهره­هاي جديد و پنهاني قدرت سياسي را كشف کرده­اند. به نظر مي­رسد در بررسي روابط استضعاف و استكبار در قرآن كريم، به برخي كاركردهاي پنهان قدرت نيز مي­توان دست يافت. اين نوشتار، مي­كوشد ضمن توضيح مفاهيم قرآني استضعاف و استكبار در قرآن كريم، به تحليل جامعه‌شناختي استضعاف و استكبار از منظر قرآن كريم بپردازد و ارتباط اين مباحث را با آموزه مهدويت اسلامي به بحث بگذارد.

1. مفهوم شناسي استضعاف و مفاهيم مشابه

استضعاف از ماده «ضعف» است. اين ماده، در 45 آيه و در اشتقاق‌هاي مختلفي به كار رفته است. در مواردي چون «اضعاف»، «مضاعف» و «ضعفين»، بيانگر مقدار بيشتر مي­باشد. در مواردي نيز به معناي ناتواني انسان، از نظر جسمي يا رواني به كار رفته است؛ مانند: «خُلِقَ الإِنْسانُ ضَعيفاً». اما موضوع حايز اهميت در اين تحقيق، كاربرد ماده «ضعف» در روابط انساني است. مواردي چون «ضَعِيف»، «ضَعْفاً» و اشتقاقات «استضعاف» همگي از اين قبيل هستند. در اين موارد، كساني كه به دلايلي برتري يافته­اند، با ضعيف قرار دادن ديگران، در صدد دستيابي به اهداف خويش هستند. در اين معنا، استضعاف با استكبار رابطه مستقيم مي­يابد. گروهي كه در صدد به ضعف كشانيدن ديگران بر مي­آيند، استكبار مي­ورزند و كساني كه به ضعف كشيده مي­شوند، مستضعف هستند. اين رابطه اجتماعي، در شكل‌هاي مختلفي در عرصه اجتماعي تحقق مي­يابد. در قرآن كريم، برخي از اين موارد مطرح شده است. يكي از اين موارد كاربرد استضعاف در مورد ظلم است. چه ظلم از جانب ديگران، مثل: Gرَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْ هذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهاF[1] و چه ظلم بر نفس خويش: Gإِنَّ الَّذينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمي‏ أَنْفُسِهِمْ قالُوا فيمَ كُنْتُمْ قالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفينَ فِي الأَرْضِF[2] در مواردي نيز استضعاف، فقط بيانگر عدم دسترسي به امكانات لازم مي­باشد؛ مثل: Gإِلاَّ الْمُسْتَضْعَفينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ لا يَسْتَطيعُونَ حيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبيلاًF[3].

در جايي نيز استضعاف با اعمال مشخصي از جانب ظالمان بيان شده است. نمونه­اي از آن را در داستان هارون و سامري مي­يابيم. هارون در توضيح وضعيت خويش به حضرت موسي عليه السلام عرض کرد: Gقالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُوني‏ وَ كادُوا يَقْتُلُونَني‏ فَلا تُشْمِتْ بِيَ الأَعْداءَ وَ لا تَجْعَلْني‏ مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمينَF.[4] در حادترين مورد تصريح شده در باب استضعاف، قرآن به گزارش عملكرد فرعون و هامان مي­پردازد. Gإِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَها شِيَعاً يَسْتَضْعِفُ طائِفَةً مِنْهُمْ يُذَبَّحُ أَبْناءَهُمْ وَ يَسْتَحْيي‏ نِساءَهُمْ إِنَّهُ كانَ مِنَ الْمُفْسِدينَF.[5] قتل پسران و زنده نگه داشتن زنان، از مصاديق بارز استضعاف مي­باشد.

كاربردهاي واژه استكبار در قرآن كريم نيز مهم است. مشتقات مختلف استكبار 25 بار در قرآن به كار رفته است. در قرآن، سرآغاز استكبار به ابليس نسبت داده شده است: Gإِلاَّ إِبْليسَ أَبى‏ وَ اسْتَكْبَرَF.[6] اين امر در آيات ديگر چهار بار تكرار شده است. در سورۀ صاد پس از ذكر داستان دستور خداوند به ملائكه براي سجده بر آدم، خداوند از شيطان علت عدم سجده و استكبار وي را مي­پرسد. شيطان در پاسخ، به برتري خلقت خويش بر آدم اشاره مي­كند: Gقَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَن تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنتَ مِنَ الْعَالِينَ\* قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍF[7]. علامه طباطبايي، ريشه استكبار شيطان را برابر خداوند، انكار مالكيت مطلق خداوند از جانب شيطان دانسته است:

....برگشت اين حرف، به اين است كه ابليس، اطلاق مالكيت خدا و حكمت او را قبول نداشته و اين، همان اصل و ريشه‏اى است كه تمام گناهان و عصيان‌ها از آن سرچشمه مى‏گيرد؛ چون معصيت، وقتى سرمى‏زند كه صاحبش از حكم عبوديت خداى تعالى و مملوكيت خودش براى او خارج شود و از اين كه ترك معصيت، بهتر از ارتكاب آن است، اعراض كند و اين، همان انكار مالكيت مطلقه خدا و نيز انكار حكمت او است.[8]

شيطان، جنود خويش را نيز با خود در اين استكبار همراه کرده است؛ از اين رو كساني نيز كه روي زمين استكبار مي­كنند، پيروان شيطان هستند. فرعون، نمونه­اي از اين مستكبران است: Gوَ اسْتَكْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ إِلَيْنا لا يُرْجَعُونَF[9].

چنان كه از اين آيه برمي­آيد، مستكبران، منكر معاد هستند.

در قرآن كريم واژه­هاي ديگري نيز، در معنايي نزديك به استكبار و استعمار به كار رفته­اند. واژه­هاي علو و طغيان از اين قبيلند. ماده «علو» در قرآن70 بار به كار رفته است كه دوازده مورد آن دربارۀ رابطه انساني است. مواردي از اين آيات به برتري مؤمنان بر كافران اشاره دارد: Gوَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَF[10].

در موارد مذموم، علو به ابليس و مستكبراني چون فرعون نسبت داده شده است: Gإِنَّ فِرْعَوْنَ لَعالٍ فِي الْأَرْضِ وَ إِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفينَF.[11]

ريشه «طغي» يا «طغو» نيز در قرآن 39 بار به كار رفته است. معروف‌ترين اين مشتقات، طغيان و طاغوت است. طاغوت، هشت بار در قرآن كريم آمده و مراد از آن، خدايان دروغين و مردمان متجاوز و طاغى است؛ مثل: Gيُرِيدُونَ أَنْ يَتَحاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِF[12]. و مثل Gفَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقى...F[13].

طاغوت در اصل، مصدر است و قبل از اعلال، طَغيوت (به فتح طا) بود؛ مثل رغبوت، رهبوت، رحموت، سپس «ياء» با «غين» جا به جا شد و به واسطۀ متحرک بودن و مفتوح بودن حرف پيش از آن، به الف تبديل شد. دليل مصدريّت آن، اين است که آن را براي مفرد و جمع مي‌توان به کار برد.[14] پس طاغوت «مصدر» است؛ ولى به جاى فاعل، يعنى «طاغي» به كار مي‌رود. راغب مي­گويد:

طاغوت، عبارت است از هر متجاوز و هر معبود جز خداى و در واحد و جمع به کار مي‌رود. در آيۀ Gفَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِF آن را شيطان، كاهن، ساحر، طاغيان انس و جنّ، بت‏ها، هر معبود دروغين گفته‏اند.

قول اول از امام صادق عليه السلام نيز روايت شده است و نيز در آيه، به معناى جمع است.[15]

2. مستضعفان چه كساني هستند؟

مصاديق مستضعف در جامعه چه كساني هستند؟ اين سؤالي است كه پاسخ آن در بحث استضعاف، حايز اهميت است. از نظر لغوي، از ماده «ضعف» بوده و در باب ثلاثي مزيدِ استفعال صرف شده است. راغب معتقد است: «اسْتَضْعَفْتُهُ، يعني وجدتُهُ ضَعِيفاً». در مجمع البحرين آمده است: «استضعف الشي‏ء: عدّه ضعيفا».[16] در لسان العرب آمده است: «اسْتَضْعَفْتُه بمعنى الذي يَتَضَعَّفُه الناس و يَتَجَبَّرُون عليه في الدنيا للفقر و رَثاثَةِ الحال»[17].

چنان كه از معاني لغوي اين واژه بر مي­آيد، استضعاف بيانگر حالت ضعيف قرار دادن كسي مي­باشد. اين امر از طريق تضعيف موقعيت يا توانايي فراهم مي­شود. تضعيف موقعيت، بيانگر حاشيه راني است؛ از اين جهت كساني كه مي­بايست در مصدر و كانون امور قرار داشته باشند، به حاشيه رانده شده، اجازه تأثيرگذاري و نقش آفريني نمي­يابند.

در منابع اسلامي، مستضعف معاني مختلفي يافته است. برخي روايات، با تمركز بر گزارش قرآن دربارۀ گفت و گوي مستضعفان با مستكبران در دوزخ، مستضعف را كساني دانسته­اند كه دسترسي به حقايق ديني نداشته­اند. در سورۀ نساء برخي اهل دوزخ، عذر خود را مستضعف بودن مي­خوانند: Gإِنَّ الَّذينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمي‏ أَنْفُسِهِمْ قالُوا فيمَ كُنْتُمْ قالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفينَ فِي الْأَرْضِF.

. اين ادعا از جانب فرشتگان مرگ پذيرفته نمي­شود؛ زيرا زمين خداوند وسيع بوده امكان مهاجرت وجود داشته است: Gقالُوا أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فيها فَأُولئِكَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصيراًF[18].

چنين افرادي در واقع مستضعف نبوده و عذر آن‌ها پذيرفته نمي­شود.

در آيه بعد، خداوند مستضعفان واقعي را معرفي مي­نمايد. شاخص مستضعفان واقعي آن است كه چاره­اي ندارند: Gإِلاَّ الْمُسْتَضْعَفينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ لايَسْتَطيعُونَ حيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبيلاًF.

علامه طباطبايي در تفسير اين آيات، مستضعفان را چنين تعريف كرده است:

كسى که نتواند محذورى را كه مبتلاى بدان است، دفع كند. اين معنا، همان طور كه شامل مستضعفين مورد بحث‏ مى‏شود كه در سرزمينى قرار گرفته‏اند كه اكثريت و قدرت در آن جا به دست كفار است و چون عالمى دينى نيست كه معارف دين را از او بياموزند، يا محيط كفر و ترس از شكنجه‏هاى طاقت‏فرساى كفار اجازه نمى‏دهد به آن معارف عمل كنند و از سوى ديگر، قدرت بيرون آمدن از آن جا و رفتن به محيط اسلام را هم ندارند، يا به سبب اين كه فكرشان كوتاه است، يا گرفتار بيمارى و يا نقص بدنى و يا فقر مالى و يا موانع ديگرند، همچنين شامل كسى هم مى‏شود كه اصلاً ذهنش به اين مطلب كه دينى هست و معارف دينى ثابتى وجود دارد و بايد آن معارف را آموخته، مورد عمل قرار داد منتقل نمى‏شود؛ هر چند اين شخص، عنادى با حق ندارد و اگر حق به گوشش برسد، به هيچ وجه از قبول آن استكبار نمى‏ورزد؛ بلكه اگر حقانيت مطلبى برايش روشن شود، آن را پيروى مى‏كند؛ ليكن حق برايش روشن نشده و عوامل مختلفى دست به دست هم داده و نگذاشته است اين شخص به دين حق بگرايد.[19]

درروايات اهل بيت:، مصداق چنين كساني زنان، كودكان و افراد جاهل دانسته شده‌اند. مرحوم كليني در كافي در كتاب الايمان و الكفر در باب «المستضعف» به ذكر دوازده روايت در معناي مستعضفين پرداخته است. در حديث نخست اين باب، از زراره روايت كرده است كه گفت:

من از امام باقر ابى جعفر عليه السلام از معناى عنوان مستضعف پرسيدم، فرمود: «مستضعف كسى است كه چاره‏اى جز كافر شدن ندارد و كافر مى‏شود چون راهى به سوى ايمان ندارد. نه مى‏تواند ايمان بياورد، و نه مى‏تواند كافر شود. يكى از مستضعفين، كودكانند. و يكى ديگر مردان و زنانى هستند كه عقلشان مثل عقل كودكان است و قلم تكليف از آن‌ها برداشته شده است».[20]

در حديثي ديگر، صاحب تفسير عياشي از حمران روايت كرده كه گفت:

از امام صادق عليه السلام، از كلام خداى عز و جل پرسيدم كه مى‏فرمايد: «إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ» فرمود: «مستضعفين، عبارتند از كسانى كه تحت ولايت اسلام قرار دارند». پرسيدم: «كدام ولايت؟» فرمود: «آگاه باش كه منظور از اين ولايت، ولايت در دين نيست؛ بلكه منظور ولايت در نكاح و ارث بردن از يكديگر و مخالطت است».[21]

طبق تقرير علامه طباطبايي، در قرآن كريم، طوايف گوناگوني در جامعه مطرح شده است: طائفه اول، خود سه قسم هستند: اول، مجاهدين فى سبيل اللَّه هستند كه در خانه ايمان قرار دارند و با اموال و جان خود، در راه خدا جهاد مى‏كنند؛ دوم، قاعدين هستند كه بدون عذر موجه و فقط براي اين كه سربازانى به اندازۀ كفايت وجود دارد، از رفتن به جهاد خوددارى كرده‏اند؛ سوم، آن‌هايى هستند كه با عذر موجه تخلف كرده‏اند و خداوند، به همه اين‌ها وعده خوب‏ داده؛ ولى در عين حال، مجاهدين را از نظر درجه، برتر از قاعدين دانسته است.

طائفه دوم، آن‌هايى هستند كه در دار شرك اقامت گزيده، هنوز مهاجرت نكرده‏اند. اين‌ها نيز دو قسمند: يكى آن‌هايى كه در مهاجرت نكردن، به خود ستم كرده‏اند؛ به اين معنا كه مى‏توانستند مهاجرت كنند، ولى سهل‏انگارى كردند. اين‌ها مأوايشان جهنم است كه جايگاه بسيار بدى است؛ دوم، آن‌هايى هستند كه به خود ستم نكرده‏اند؛ چون ماندنشان در دار شرك، از ناتوانى و استضعافشان بوده است: Gلا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبِيلاًF اين طايفه اميد آن دارند كه خداى تعالى از آنان در گذرد.

طايفه سوم، كسانى هستند كه مستضعف نبوده، از شهر و خانه خود خارج شدند. به سوى خدا و رسول او صلي الله عليه و آله مهاجرت كردند و در دار هجرت مرگشان رسيد. چنين كسانى، اجرشان بر عهده خداى بلند مرتبه است. قرآن كريم، چنين اعتذاري را از آن‌ها نپذيرفته، آنان را ظالم بر انفس خويش معرفي كرده است.[22]

از نظر قرآن، طايفه سوم، در واقع مستضعف نيستند؛ زيرا امكان فراتر رفتن از زمينه اجتماعي موجود، به طور کامل فراهم است. زمين، به اندازه كافي وسيع است و با مهاجرت، امكان در هم شكستن تأثيرات ساختارهاي اجتماعي نامطلوب فراهم مي­شود. البته اين حكم، همگاني نيست و برخي از مستضعفان از چنين امكاني برخوردار نيستند؛ از اين رو قرآن، بين مستضعفان واقعي و غير واقعي فرق مي­گذارد. آيه قبل، ناظر به كساني است كه استضعاف غيرواقعي داشتند. معيار واقعي بودن يا نبودن استضعاف را بايد در امكان تغيير موقعيت و زمينه اجتماعي از راه مهاجرت جست و جو كرد. كساني كه از امكان تغيير محل و مكان برخوردارند و مي­تواند از اين طريق، مكانيسم استكبار و استضعاف را در هم شكنند، مستضعف غير واقعي هستند و از اين منظر، عذرخواهي آن‌ها قابل پذيرش نيست. اما كساني كه مستضعف واقعي هستند، چنين امكاني براي آن‌ها فراهم نيست؛ بدين سبب است که در آيات بعد، احكام خاص اين گروه مطرح شده و از توبيخ قرآني استثنا شده­اند:

Gإِلاَّ الْمُسْتَضْعَفينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ لا يَسْتَطيعُونَ حيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبيلاًF.

همان گونه كه علامه طباطبايي در تفسير خويش به خوبي توضيح داده است، حيله، وسيله و فرايندي براي مانع شدن و جدايي بين سبب و مسبب است. مستضعفان واقعي از چنين حيله و وسيله­اي برخوردار نيستند.

در تقريري ديگر، مستضعفان لزوماً، ناآگاهان از حقيقت يا ضعيفان از هجرت نيستند. در برخي روايات، استضعاف معنا و مصاديق متفاوتي يافته است. صاحب تفسير نور الثقلين به نقل از كتاب معاني الاخبار از مفضل بن عمر روايت كرده است كه امام صادق عليه السلام مي­فرمود:

همانا پيامبر اسلام صلي الله عليه و آله، نگاهي به علي، حسن و حسين: انداخت و گريست و فرمود: همان شما پس از من مستضعفين هستيد». مفضل از امام صادق عليه السلام پرسيد: «مراد رسول الله چيست؟» فرمود: «يعني شما امامان پس از من هستيد كه قرآن از حاكميت آن‌ها خبر داده است: Gوَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَF. پس اين آيه، تا قيامت در حق ما جاري است.[23]

در حديثي ديگر، شيخ طوسي در كتاب الغيبه، حديثي را به سند خويش از حضرت علي عليه السلام نقل كرده است كه بر اساس آن، حضرت فرمود:

مستضعفاني كه در سوره قصص، ائمه معرفي شده­اند، آل محمد هستند. خداوند مهدي را از ايشان بر خواهد انگيخت و آن‌ها را عزت بخشيده، دشمنانشان را خوار خواهد كرد.[24]

بدين سبب است كه از كلمات قصار حضرت علي عليه السلام در نهج البلاغه نقل شده است كه آن حضرت به همان آيه تمسك کرده و فرمود: دنيا بعد از همه سركشى‏هايش سرانجام زير بار ما خواهد کرد؛ و رو به ما خواهد نمود همانند شترى كه در آغاز، بچه خود را شير نمى‏دهد و لگدپرانى مى‏كند و سرانجام به وى ميل و عطوفت مى‏كند.[25]

از مجموع رواياتي كه در باب معرفي مستضعفان به دست ما رسيده است، چنين برمي­آيد كه به لحاظ فقهي و كلامي، مستضعفان صرفاً كساني هستند كه به دليل شرايط خاص اجتماعي و وضعيتي كه از سوي مستكبران فراهم شده است، توانايي دستيابي به حقيقت را ندارند، يا در صورت دست‌يابي به آن، امكان هجرت براي آن‌ها فراهم نيست. چنين معنايي، معناي ظاهري مستضعف است؛ اما معناي عميق آن را بايد در سير تاريخ صدر اسلام و وضعيت اهل بيت: جست و جو کنيم. فرايند استضعاف و استكبار، موجب حاشيه‌راني مظهر حق يعني، اهل بيت: شد و باطل توانست با ايادي خويش، به طور موقت، خود را بر امور مسلط کند؛ از اين رو، وعده الهي شامل حال اهل بيت: شده، و طبق آنچه از معناي عميق مستضعف برمي­آيد، همان به حاشيه رانده شدگان، حاكمان روي زمين خواهند گرديد.

3. استضعاف و روابط قدرت در جامعه

استضعاف و استكبار، بيانگر نوعي رابطه اجتماعي است كه در آن، قدرت اجتماعي اعمال مي­گردد؛ از اين رو لازم است استضعاف را در رابطه قدرت بررسي کنيم. قدرت، يكي از مفاهيم بنيادين علم سياست است. تلقي­هاي مختلفي از اين مفهوم ارائه شده است. شايد بتوان جامع‌ترين تلقي­ها را از قدرت، در چهار سطح نشان داد. قدرت همواره داراي دو طرف مي­باشد: عامل قدرت و كس يا كساني كه مورد اعمال قدرت قرار مي­گيرند. گاه قدرت يك طرفه و گاه دو سويه و تعاملي است. استيون لوكس تعاريف و نگرش‌هاي موجود به قدرت را در سه ديدگاه تك بعدي، دو بعدي و سه بعدي طبقه بندي كرده است.[26] با گسترش مطالعات قدرت، برخي، از ديدگاه چهارم يا قدرت چند بعدي سخن گفته­اند.[27] قدرت، در چهره نخست صرفاً به امور انضمامي و قابل مشاهده متمركز است. رابرت دال از نظريه­پردازان اين چهره قدرت در تعريف قدرت معتقد است:

روابط قدرت، مستلزم تلاش موفقيت آميز «الف» براي وادار كردن «ب» به كاري است كه در غير اين صورت انجام نمي­داد.[28]

چنان كه از اين تعريف برمي­آيد، قدرت در اين نگاه، متضمن تمركز بر رفتار در موقعيت‌هاي تصميم‌گيري دربارۀ مسائلي است كه در آن، ستيز آشكار وجود دارد. قدرت در چهره دوم، تنها به قدرت، در تصميمات انضمامي و آشكار ب تحت تأثير الف محدود نمي­شود؛ بلكه در اين رويكرد، قدرت شامل مواردي مي­شود كه «الف» با بهره‌گيري از توان خويش شرايطي را فراهم مي­سازد كه حوزه تصميم و اختيارات «ب» را محدود ساخته، از فعاليت‌هايي كه در راستاي ارزش‌ها و خواست‌هاي «الف» نباشد، منع مي­شود. شاخصه چهره دوم قدرت، عدم تصميم گيري است؛ يعني اعمال قدرت از جانب «الف» مانع تصميم ايجابي و مشهود از جانب «ب» مي­شود؛ در حالي كه در چهره نخست، صرفاً شامل مواردي مي‌شد مواردي كه «ب» مطابق نظر «الف» تصميم آشكاري در رفتار خويش مي­گرفت. گاه در مطالعات سياسي، از قدرت چهره دوم، به اقتدار، تعبير مي­شود. اقتدار، وضعيت تثبيت‌يافته و پذيرفته‌شده قدرت است. شاخصه برجسته مفهوم اقتدار نسبت به قدرت، آن است كه در اقتدار، لزوماً نيازي به كار برد قدرت آشكار و قهري نيست. فرآيندهاي نهادينه شده و پذيرفته شده سياسي ـ اجتماعي، اطاعت «ب» را در پي دارد.

در چهره سوم قدرت -كه لوكس آن را معرفي كرده است ـ بر مفهوم محوري ستيز پنهان و تضاد منافع كنش‌گران اجتماعي در عرصه پنهان واقعيت‌ها تمركز مي­شود. همچنين اين ديدگاه، لزوماً، قدرت را رفتار آشكار كنشگران اجتماعي جست و جو نمي­كند و به نقد رفتارگرايي، يعني تمركز بر مطالعه رفتارها در مطالعات اجتماعي مي­پردازد. از اين منظر، قدرت لزوماً به رفتار آشكار كنشگران، محدود نيست؛ بلكه شرايطي را نيز كه در آن، كليت ساخت اجتماعي موجب جهت‌دهي به انسان‌ها مي‌شود، در بر مي­گيرد. اين، بدين معنا است كه فاعل قدرت، خود را پنهان کرده و طرف متوجه اعمال قدرت از جانب وي نمي­شود. اين امر، در مواردي كه قدرت در روابط اجتماعي پيچيده مي­شود و كنشگران، احساسي از اعمال قدرت از منشأ قدرت ندارند، صدق مي­كند. لوكس، خود قدرت را چنين تعريف كرده است:

«الف» زماني بر «ب» اعمال قدرت ­مي­كند كه «الف»، «ب» را به گونه­اي مخالف منافع وي تحت تأثير قرار دهد.[29]

چنان كه از اين تعريف برمي­آيد، در ظاهر، رفتار «ب» در راستاي منافع واقعي وي است؛ اما در واقع، «الف» وي را به مسيري بر خلاف منافع واقعي وي سوق داده است و «ب» به اين نكته واقف نيست. مي­توان از قدرت لايه سوم، به قدرت زمينه اجتماعي نيز تعبير كرد. در اين صورت، قدرت، خود را در لايه­هاي اجتماعي پنهان مي­کند قدرت، دست به توجيه خود زده، ذهنيتي را در كنشگران اجتماعي ايجاد مي­كند.. كه بر اساس آن، به جهان مي­نگرند.

طرح قدرت لايه سوم، زمينه ورود به نگرش‌هاي راديكال و نسبي­‌گرايانه پسامدرن‌ها را فراهم كرده است.

ميشل فوكو، انديشمند معاصر فرانسوي كسي است كه به معرفي قدرت در چهره­هاي كاملاً پنهان آن اقدام کرده است. برخي، از اين به چهره، يا لايه چهارم قدرت تعبير كرده­اند. در اين چهره، قدرت، خود را در دانش و ذهنيت عام اجتماعي نمود مي­بخشد. قدرت در اين لايه، نه تنها در سطح رفتار كنش‌گران، بلكه در كليت و تار و پود زندگي اجتماعي خود تأثير مي­گذارد. در رويكرد قدرت فوكو، چند نكته بارز وجود دارد: اول، گاهي قدرت خود را بدون وجود فاعل اعمال‌كننده قدرت تجلي مي­دهد. در مواردي از قدرت، سلطه­گر و سلطه‌پذير، هر دو در درون ساختار تعيين كننده اجتماعي عمل مي­كنند. نكته ديگر آن است كه قدرت، گاه با تسلط بر ذهنيت عام اجتماعي به توليد نظام فكري ـ معرفتي خاصي مي­پردازد كه از آن، به قدرت بيولوژيك يا مشرف بر حيات انساني تعبير شده است. در اين صورت، ذهنيت معرفتي يك جامعه، به صورت خاص و در راستاي جهت قدرت ساخته مي­شود. در چنين صورتي، كنش‌گران اجتماعي كاملاً منفعل تلقي مي­شوند.

بحث دربارۀ گونه­شناسي قدرت در روابط اجتماعي مجال ديگري مي­طلبد؛ اما آنچه در تحليل روابط استضعاف در قرآن كريم حايز اهميت است، رويكردي است كه تأثيرات پنهان روابط استضعافي در جامعه را مي­­پذيرد؛ در نتيجه، از شرايطي سخن مي‌گويد كه حق در آن‌ها كاملاً تحت تأثير غلبه باطل قرار گرفته و باطل سعي دارد خود را بر شرايط اجتماعي مسلط كند. اين جا مكر، حيله و سلطه استكباري سبب مي­شود بندگان الهي با ذهنيت‌هاي مسلط باطل نتوانند چهره حق را ببينند. در آياتي از قرآن كريم چنين بعدي از اعمال قدرت پذيرفته شده است. داستان حق و باطل و تمثيل باطل به «زَبَد»، نمونه­اي از اين امر است. همچنين در مواردي كه خداوند به كر و كور بودن عده­اي حكم کرده است، نشانه‌اي از بسته شدن چشم حقيقت بين آن‌ها در شرايط زندگي آن‌ها است: Gوَ الَّذينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا صُمٌّ وَ بُكْمٌ فِي الظُّلُماتِF.[30]

اما به رغم پذيرش اجمالي تأثيرات اجتماعي، در منطق قرآني، انسان‌ها اسير مطلق نيستند و امكان فراروي از چنين عرصه­هايي وجود دارد. از نظر قرآن باطل‌هاي ساخته شده در عرصه اجتماعي زايل شدني هستند. با زوال باطل‌ها، حق، آشكار شده و در نتيجه انسان از اسارت رهايي مي­يابد. Gوَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاًF.[31]

بدين سبب است كه در صورت تلاش، دستيابي انسان به طرق هدايت ممکن است: Gوَ الَّذينَ جاهَدُوا فينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنينَF.[32] همچنين قرآن كريم در جاي ديگر، براي فراروي از سيطرۀ اجتماعي، مهاجرت را پيشنهاد مي­كند: Gإِنَّ الَّذينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمي‏ أَنْفُسِهِمْ قالُوا فيمَ كُنْتُمْ قالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفينَ فِي الأَرْضِ قالُوا أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فيها فَأُولئِكَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصيراًF.[33]

در جاي ديگر، حتي فراتر از زمينه اجتماعي، علم و اراده الهي را نيز موجب جبر انسان‌ها نمي­داند؛ زيرا از نظر قرآن، تغيير و تحول شرايط انسان‌ها، ناشي از عملكرد آن‌ها است: Gِإِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ وَ إِذا أَرادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً فَلا مَرَدَّ لَهُ وَ ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ والٍF. [34]

اين آيات و آيات ديگر، بيانگر امكان شكستن تأثير زمينه­هاي اجتماعي به وسيلۀ اراده انساني است.

نكته بارزي كه در تفكرات زمينه­گرايي جبري اجتماعي وجود دارد، بي­توجهي به نقش و جايگاه مدبر و پروردگار جهاني در عرصه اجتماعي و تاريخي است. از نظر قرآن كريم، خداوند، ربّ العالمين بوده و خود در سراسر زندگي انساني حضور دارد: Gوَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَريدِF.[35] همچنين خداوند در كمين است: Gإِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِF.[36]

بدين سبب، قانون‌مندي الهي در جامعه و تاريخ، حاكي از حضور لحظه به لحظه خداوند در عرصه اجتماعي و تاريخي است. زمينه‌گرايان، چنين تأثير و اراده الهي را ناديده گرفته، انسان را اسير جبر ساختاري و اجتماعي مي­دانند؛ اما اراده الهي بر آن است كه با شكستن اين روابط جبري، حق را بر باطل چيره کرده، بندگان صالح را نماد بر حق وارث زمين قرار دهد. اين منّتي الهي بر انسان‌هاي صالح است: Gوَ نُريدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثينَF.[37]

3. كاركردهاي اجتماعي استضعاف

كاركردهاي مختلفي براي استضعاف در قرآن كريم مطرح شده است. اين كاركردها را مي­توان در راستاي روابط قدرت در جامعه بررسي كرد. در قرآن كريم، موارد استضعاف را مي­توان به اين شرح شمارش کرد:

الف. استفاده از قدرت عريان و آشكار در استثمار مردم. يكي از موارد بارز اين شيوه استضعاف، روش فرعون است: Gإِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَها شِيَعاً يَسْتَضْعِفُ طائِفَةً مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْناءَهُمْ وَ يَسْتَحْيي‏ نِساءَهُمْ إِنَّهُ كانَ مِنَ الْمُفْسِدينَF.[38] از ديگر روش‌هاي فرعوني، تكذيب پيامبران و شكنجه و قتل عام مردم بوده است: Gوَ إِذْ نَجَّيْناكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذابِ يُذَبِّحُونَ أَبْناءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ وَ في‏ ذلِكُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظيمٌF.[39]

استدلال و دليل فرعونيان بر اين كار، آن بوده است كه آن‌ها قاهرند. Gإِنَّا فَوْقَهُمْ قاهِرُونَF.[40] تمسك به قدرت فيزيكي و ابزار قهري، گاه از طريق قتل پيامبران الهي صورت مي­گرفته است. Gإِنَّ الَّذينَ يَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَ يَقْتُلُونَ الَّذينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَليمٍF.[41]

ب. استفاده از تهديد و تطميع. يكي از شيوه­­هاي استضعاف و استكبار در روي زمين، تهديد و توسل به زور است. نمونه آن را در قرآن كريم، در تهديد ساحران توسط فرعون پس از ايمان ايشان به حضرت موسي عليه السلام مي­يابيم: Gقالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبيرُكُمُ الَّذي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلافٍ وَ لأُصَلِّبَنَّكُمْ في‏ جُذُوعِ النَّخْلِ وَ لَتَعْلَمُنَّ أَيُّنا أَشَدُّ عَذاباً وَ أَبْقىF‏.[42]

جالب اين است كه در اين مورد، تهديد فرعون كارساز نبوده، ساحران، تسليم نشدند و ايمان خويش را بر فرعونيان ترجيح دادند. Gقالُوا لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلى‏ ما جاءَنا مِنَ الْبَيِّناتِ وَ الَّذي فَطَرَنا فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ إِنَّما تَقْضي‏ هذِهِ الْحَياةَ الدُّنْياF.[43]

در مواردي نيز استضعاف و استكبار از طريق تطميع و تزيين امور صورت مي‌پذيرد. از منظر قرآن کريم، عامل اين امر، شيطان است كه با تزيين نعمت‌هاي دنيايي در چشم انسان‌ها، آن‌ها را به اغوا و طغيان برابر حق دعوت مي­كند: Gقالَ رَبِّ بِما أَغْوَيْتَني‏ لأُزَيَّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعينَF.[44]

كساني نيز كه از بصيرت كافي برخوردار نيستند، فريب اين زينت‌هاي دنيوي را خورده، پيرو اهل دنيا مي­شوند. تأسف خوردن بني اسرائيل بر ثروت نامشروع قارون، نمونه ديگري از فريفته شدن برابر زينت دنيايي است: Gفَخَرَجَ عَلى‏ قَوْمِهِ في‏ زينَتِهِ قالَ الَّذينَ يُريدُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا يا لَيْتَ لَنا مِثْلَ ما أُوتِيَ قارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظيمٍF.[45] فرايند استكبار از طريق تزيين امور به اضلال مردم از راه خداوند نسبت داده شده است. حضرت موسي عليه السلام در گزارش قرآني چنين شكوه­اي از فرعون دارد. Gوَ قالَ مُوسى‏ رَبَّنا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَ مَلَأَهُ زينَةً وَ أَمْوالاً فِي الْحَياةِ الدُّنْيا رَبَّنا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبيلِكَF.[46]

ج. استفاده از مكر و حيله. شيوه ديگر استكباري استفاده از مكر و حيله است: Gوَ قالَ الَّذينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ إِذْ تَأْمُرُونَنا أَنْ نَكْفُرَ بِاللَّهِ وَ نَجْعَلَ لَهُ أَنْداداً وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ وَ جَعَلْنَا الْأَغْلالَ في‏ أَعْناقِ الَّذينَ كَفَرُوا هَلْ يُجْزَوْنَ إِلاَّ ما كانُوا يَعْمَلُونَF.[47] همچنين يكي از كارهاي اكابر مجرمين، مكر و حيله در روي زمين است: Gوَ كَذلِكَ جَعَلْنا في‏ كُلِّ قَرْيَةٍ أَكابِرَ مُجْرِميها لِيَمْكُرُوا فيها وَ ما يَمْكُرُونَ إِلاَّ بِأَنْفُسِهِمْ وَ ما يَشْعُرُونَF.[48]

از نظر قرآن كريم، مكر ماكرين برابر دعوت الهي و حق، كارساز نبوده، آن‌ها خود در دام مكر الهي گرفتار مي­شوند: Gوَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْماكِرينَF.[49]

د. تحريف حقايق. تحريف حقايق را نيز مي­توان يكي از شيوه­هاي استكباري بر شمرد. اين شيوه به صورت پنهان و با ظاهرسازي حق‌نما انجام مي­پذيرد: Gفَوَيْلٌ لِلَّذينَ يَكْتُبُونَ الْكِتابَ بِأَيْديهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هذا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَليلاً فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْديهِمْ وَ وَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَF.[50] تعبير به «اشتراء» در اين آيه، بيانگر منفعت‌طلبي و برتري‌جويي اين گروه است. آنان با تحريف اين حقايق، سبب انحراف شده، زمينه برتري مستكبران را فراهم مي­آورند.

هـ . تأثيرات ناشي از زمينه اجتماعي. در برخي موارد، در قرآن كريم، فرآيندهاي تأثير قدرت به زمينه اجتماعي نسبت داده شده است؛ از اين رو استضعاف در فرايند تأثير زمينه اجتماعي صورت مي­پذيرد. يكي از اين نمونه­ها را در قرآن كريم در عذر خواهي برخي گناهکاران هنگام برخورد با فرشتگان مرگ، مي‌يابيم. آنان، علت گمراهي و انحراف خويش را استضعاف حاكم بر وضعيت خويش معرفي مي­كنند. از نظر قرآن، اين امر پذيرفته شده نيست و هجرت مي‌تواند تأثير استضعاف را خنثي کند: Gإِنَّ الَّذينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمي‏ أَنْفُسِهِمْ قالُوا فيمَ كُنْتُمْ قالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفينَ فِي الأَرْضِ قالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فيها فَأُولئِكَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصيراًF.[51]

نمونه ديگري از تأثير زمينه اجتماعي را در قرآن كريم، ادعاي مشركان، در پيروي از اجداد خود، در انتخاب دين است. در نُه مورد، اين ادعاي مشركان مطرح و بررسي شده است. تبعيت از آبا و اجداد، نوعي پيروي و تأثير پذيري از فضا و زمينه اجتماعي است:

Gوَ إِذا قيلَ لَهُمْ تَعالَوْا إِلى‏ ما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ إِلَى الرَّسُولِ قالُوا حَسْبُنا ما وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا أَوَ لَوْ كانَ آباؤُهُمْ لا يَعْلَمُونَ شَيْئاً وَ لا يَهْتَدُونَF.[52] از ديدگاه قرآن كريم، چنين تأثيري غير قابل دفاع است. تأثير اجتماعي نمي­تواند مانع عقل و انتخاب بشري باشد. در آيات مربوط ادعاي مشركان حاوي چند نكته است:

نكته اول: در برخي از اين آيات مشركان، الگوي آبا و اجدادي خويش را كافي ­دانسته، خود را از پيروي پيام الهي، بي­نياز مي­دانستند: Gقالُوا حَسْبُنا ما وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَناF[53] پاسخ قرآن كريم، آن است كه آيا تضميني وجود دارد كه آبا واجداد ايشان راه هدايت را انتخاب كرده باشند؟ اين امر، از طريق ترديد در سنت آبا و اجدادي آنان مطرح شده است: Gأَوَ لَوْ كانَ آباؤُهُمْ لا يَعْلَمُونَ شَيْئاً وَ لا يَهْتَدُونَF. نتيجه آن است كه براي دفع چنين احتمالي و خطر محتمل ناشي از آن، تدبر در پيام الهي و ارزيابي آن ضروري است. در آيه­اي نيز تبعيت از آبا و اجداد، وسوسه شيطاني معرفي شده است: Gوَ إِذا قيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ قالُوا بَلْ نَتَّبِعُ ما وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا أَوَلَوْ كانَ الشَّيْطانُ يَدْعُوهُمْ إِلى‏ عَذابِ السَّعيرِF.[54]

نكته ديگر آن است كه در مواردي، تبعيت از آبا و اجداد، طرحي القايي از سوي مستكبران و مترفين معرفي شده است: Gوَ كَذلِكَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ في‏ قَرْيَةٍ مِنْ نَذيرٍ إِلاَّ قالَ مُتْرَفُوها إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى‏ أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى‏ آثارِهِمْ مُقْتَدُونَF.[55]

نكته مهم در اين آيه، آن است كه تأثير زمينه اجتماعي به القاي هدفمند مترفين جامعه نسبت داده شده است. به بيان ديگر، قرآن كريم با پرده برداري از اين ادعا، رابطه استكباري/ استضعافي را در وراي چنين تبعيتي آشكار مي­سازد.

نكته ديگري كه از اين آيات استفاده مي­شود، آن است كه مشركان، گاهي كار خويش را در تبعيت از آبا و اجداد، پيروي از امر الهي معرفي مي­كردند. Gوَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً قالُوا وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا وَ اللَّهُ أَمَرَنا بِها قُلْ إِنَّ اللَّهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَF.[56] قرآن كريم، چنين ادعايي را نفي مي­كند؛ زيرا اوامر الهي بر معيارهايي استوار است. معيار مهم و مطرح در اين باب، عدم تعلق امر الهي به فحشا و منكرات است.

از بررسي مجموعه آيات مربوط به تأثيرهاي زمينه اجتماعي چنين برمي­آيد كه از نظر قرآن كريم، در بيشتر موارد، چنين تأثيراتي قابل قبول نبوده افراد نمي‌توانند خود را به سبب آن، معذور بدانند. از نظر قرآن كريم، انسان، داراي اراده و مسؤول اعمال و رفتار خويش است. جبر اجتماعي، به ارادۀ بشري خللي وارد نمي‌کند. و جز در مواردي كه استثنا شده، لازم است انسان‌ها با پذيرش و توجه به مسؤوليت فردي خويش، به پيروي از حق بپردازند.[57]

نمونه­اي از اين مسؤوليت فردي در گفت و گوي ميان مستكبران و مستضعفان در جهنم به نمايش گذاشته شده است: Gوَ لَوْ تَرى‏ إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبَّهِمْ يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلى‏ بَعْضٍ الْقَوْلَ يَقُولُ الَّذينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْ لا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنينَ. قالَ الَّذينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذينَ اسْتُضْعِفُوا أَ نَحْنُ صَدَدْناكُمْ عَنِ الْهُدى‏ بَعْدَ إِذْ جاءَكُمْ بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمينَF.[58] حتي مستكبران نيز چنين مستضعفاني را در ظلالت خويش مقصر مي­دانند. از نظر آنان، با وجود آشكار شدن طريق هدايت، عذري باقي نمي­ماند.

4. استضعاف و سنت‌هاي الهي در تاريخ

استضعاف را در قرآن كريم، بايد با ديگر سنت‌هاي اجتماعي سنجيد. يكي از آموزه­هاي بنيادين قرآن كريم، حاكميت قانونمندي يا به بيان ديگر، سنت الهي در جهان هستي است. چنين سنتي، هرگز تبديل پذير و تغييرپذير نخواهد بود. قرآن كريم چنين سنتي را برابر استكبار انساني مطرح كرده است: Gاسْتِكْبَارًا فىِ الأَرْضِ وَ مَكْرَ السَّيئ وَ لا يحَِيقُ الْمَكْرُ السَّيئ‏ُِ إِلاّ بِأَهْلِهِ. فَهَلْ يَنظُرُونَ إِلاّ سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ. فَلَن تجَِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلاً وَ لَن تجَِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تحَْوِيلاًF.[59] سنت در اصطلاح قرآني، عبارت است از طريقه و رويه و در مفهومي كلان، قانونمندي تاريخي و اجتماعي.

برخي محققان، سنت‌هاي اجتماعي قرآن را به دو گروه سنت‌هاي مطلق و مقيد تقسيم كرده­اند. آيت الله مصباح يزدي، سنت مطلق را سنتي مي­داند كه براي تمام انسان‌ها مطرح است. سنت هدايت توسط انبيا و سنت ابتلا و آزمايش از اين قبيل است. سنت‌هاي مقيد، سنت‌هايي هستند كه در ارتباط با اعمال خاصي مطرح مي­شوند. اين سنت‌ها به سنت‌هاي خاص اهل ايمان و اهل كفر تقسيم مي‌شود.[60] از ديدگاه شهيد صدر، سنت‌هاي خاصي در تاريخ مطرح است. چهار سنت فراگير در تاريخ وجود دارد: مقيد بودن جوامع به مدت زمان خاص؛ مرگ و زندگي جوامع؛ كيفر دنيايي و نابودي جوامع، در اثر پيامبران الهي.[61]

استكبار و برتري جويي، سوء استفاده برخي از اهل كفر از سنت ابتلا و آزمايش است. در قرآن كريم، فرصت‌يابي جنود شيطاني، بخشي از تدبير الهي براي آزمايش و فتنه انسان‌ها معرفي شده است. قرآن كريم، راز برتري برخي بر برخي ديگر را، از اين قبيل مي­داند: Gوَ هُوَ الَّذي جَعَلَكُمْ خَلائِفَ الأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَبْلُوَكُمْ في‏ ما آتاكُمْ إِنَّ رَبَّكَ سَريعُ الْعِقابِ وَ إِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحيمٌF.[62]

داستان استضعاف و استكبار در تاريخ، تبلوري از نزاع هميشگي حق و باطل است که سنتي الهي است. طبق فرمودۀ، قرآن كريم، خداوند، حق و باطل را به هم زده است. در سوره رعد پس از تشبيه حق و باطل به آب و کف، چنين آمده است: Gكَذلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَ الْباطِلَF.[63]

از نظر علامه طباطبايي، برخلاف نظر مفسران، معتقد است نيازي به تقدير كلمۀ «مَثَل» قبل از الحق نيست؛ زيرا مقصود از زدن حق و باطل به همديگر، يك نوع تثبيت است ـ و خدا داناتر است. از اين رو، حق به معناي امر ثابت و باطل به معناي امر زايل و زوال پذير است؛ بدين سبب است كه در قرآن كريم، از باطل با تعبير «زهوق» ياد شده است: Gوَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاًF.[64]

«زهوق» به معناي هلاكت، زوال و بطلان آمده است.[65] راغب در مفردات گفته است:

باطل نقيض حق و به معناى چيزي است كه پس از وارسي، معلوم مى‏شود ثبات ندارد و بدين معنا است در آيه Gذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْباطِلُF.[66] گاهى هم نسبت به عمل و گفتار به كار برده مى‏شود؛ چنان که خداوند فرموده است: «وَ بَطَلَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ» و نيز فرموده: «لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْباطِلِ»؛ بنابراين، بطلان هر چيزى بدين معنا است كه انسان، براى آن نوعي وجود و واقعيت فرض كند؛ ولى وقتى آن را با خارج تطبيق مى‏كند، مطابق خارج نباشد. حق، بر خلاف آن است و عبارت است از چيزى كه فرضش با خارج تطبيق كند. موجودات خارجى، وقتى حقند كه در خارج، وجود داشته باشند؛ مانند وجود حق تعالى؛ اما اگر چيزى وجود ندارد، و با اين وجود، معتقد به وجودش باشيم، آن چيز، باطل است. همچنين اگر موجود باشد؛ ولي آن خواص وجودى كه برايش فرض شده نداشته باشد،‏ نيز باطل است؛ مثل اين‌كه معتقد به استقلال و بقاى موجودى ممكن الوجود باشيم؛ زيرا هيچ موجودى غير خداى تعالى اين خاصيت را واجد نيست؛ پس، از اين جهت باطل است، هر چند از جهت اصل وجودش حق باشد.[67]

از منظر تفكر اسلامي، نزاع مستمر بين حق و باطل وجود دارد، تا هنگامي كه حق، كاملاً بر باطل پيروز و باطل، كاملاً مضمحل شود. برخلاف نگرش‌هاي ماترياليستي كه ماهيت نزاع اجتماعي را اقتصادي و مبتني بر شيوه توليد اقتصادي مي­دانند، در فرآيند تاريخ در تفكر اسلامي ريشه چنين نزاعي را بايد در استكبار، طغيان و انحراف شيطان از مسير حق‌شناسي كرد؛ بدين سبب، شيطان و جنودش با دسيسه و اغوا، در پي جلوگيري از پيمودن راه الهي بوده و در كمين حق نشسته­اند. سوگند شيطان در اغواي فرزندان آدم، جبهه باطل را برابر جبهه حق قرار داده است؛ بدين جهت ـ چنان كه شهيد صدر به خوبي توضيح مي­دهد ـ منشأ تضادهاي اجتماعي، نه لزوماً تضاد اقتصادي، بلكه تضاد در درون انسان است:

آن تضاد اصلي كه ديگر تضادهاي اجتماعي زاييده آن هستند، كشمكش و جدال دروني انسان است؛ همان كشمكش نهفته در محتواي فكري و رواني انسان كه به عنوان يك تضاد بنيادين، همواره انوع و اقسام تضادهاي ديگر را پديد مي­آورد.[68]

منشأ باطل در جهان هستي شيطان و طغيان او است. بر اساس آموزه­هاي قرآن كريم، ريشه طغيان شيطان نيز خود بزرگ‌بيني و نخوت و غرور بوده است. طبق نقل قرآن كريم، استدلال شيطان در اين باره به رغم اذعان به وحدانيت خداوندي و توحيد افعالي ـ تلقي ذات برتر براي خويش است: Gقالَ يا إِبْلِيسُ ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعالِينَ. قالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍF.[69]

در تصور شيطان، مقايسه ميان دو عنصر مادي آتش و خاك بوده و به جايگاه و مقام معنوي حضرت آدم‌ عليه السلام، و تقدير الهي، توجهي نبوده است. فرشتگان با تسليم به علم و تقدير الهي بر آدم سجده کردند؛ اما شيطان با خود بزرگ‌بيني، زمينه باطل را فراهم ساخت و پرچم‌دارحركت باطل شد و به عزت و جلال خداوندي قسم ياد كرد به اغواي بندگان خداوند بپردازد: Gقَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ. إِلاّ عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينF‏.[70]

به سبب تداوم نزاع حق و باطل است كه در ادامه آيه، خداوند از حق سخن مي­گويد: Gقَالَ فَالحَْقُّ وَ الحَْقَّ أَقُولُF.[71]

با اغواي شيطان و تحريك برخي از قواي نفساني انسان از سوي او و لشكريانش وي، جبهه نزاع حق و باطل در تاريخ جهان گشوده مي­شود. داستان هبوط حضرت آدم عليه السلام، نزاع قابيل با هابيل نمودهاي چنين تنازعي است.

نكته اساسي در تمثيل «حق» و «باطل» به «آب» و «کف»، بيان تلاش باطل براي نشستن به جاي حق است. باطل خود را در ظاهر، محق جلوه مي­دهد. چنين تمثيلي را در روابط اجتماعي به صورت عيني­تري مي­توان يافت. در طول تاريخ، بسياري با ظاهري سازي و ادعاهاي حق‌گرايانه، ولي با مسلكي باطل محور، در پي فريب مردم و بهره‌گيري از شرايط و فرصت‌هاي موجود بوده­اند. داستان كربلا، نمونۀ بارز چنين وضعيتي در طول تاريخ است. مظلوميت اهل بيت عصمت و طهارت: به رغم آن كه منادي حق و تجلي عيني حق بوده و با دسيسه­هاي توطئه‌گران به خانه نشيني مجبور شدند، نيز چنين است. همچنين داستان مكر و حيله سپاه شام و مشتبه شدن قرآن ناطق و قرآن ظاهري در جنگ صفين نيز از اين نمونه است.

استضعاف و استكبار را مي­بايست همچنين در ارتباط با سنت‌هاي الهي املاء و استدراج نيز بررسي کرد. بدون ترديد، فراهم شدن فرصت استكبار و استضعاف براي مستكبران، نوعي استدراج و املاء مي­باشد. سنت املاء، بدين معنا است كه:

خداي متعال، بر نعمت‌هاي مادي و دنيوي اهل باطل مي­افزايد، تا فريفته و مغرور و در راه خود، پابرجاتر و استوارتر شوند و بر كفر و كفران و ظلم و عصيان خويش بيفزايند و استحقاق عذاب و عقاب بزرگ تر و دردناك تري را بيابند.[72]

Gوَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذينَ كَفَرُوا أَنَّما نُمْلي‏ لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلي‏ لَهُمْ لِيَزْدادُوا إِثْماً وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهينٌF[73].

استدراج نيز زمينه‌سازي تدريجي گرفتاري در عذاب و قهر الهي است: Gوَ الَّذينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَF[74]. اين، بدان سبب است كه انتقام الهي، شديد و متين است: Gوَ أُمْلي‏ لَهُمْ إِنَّ كَيْدي مَتينٌF.

5. نظريه­هاي سرانجام تاريخ و نگرش قرآني

در آيات مختلفي از قرآن كريم، سرانجام نيكي براي مستضعفان تصوير شده است. اين امر، خود بخشي از نگرش قرآن كريم را به فلسفه تاريخ شكل ­مي­دهد. از يك منظر كلان، نگرشهاي موجود به آينده تاريخ را مي­توان در چند طبقه­بندي كلان شناسايي نمود.

الف. نگرش انحطاطي به تاريخ: اين نگرش‌ها سير تاريخ را به صورت انحطاطي تلقي کرده، سرانجام تاريخ را جز فرايند تدريجي افول و وخيم شدن وضعيت جوامع بشري نمي­دانند. اين گروه، که به گذشته­گرايان معروفند، به آينده كاملاً بدبين هستند. از نظر آنان، تاريخ، سير دور شدن از گذشته طلايي است. عصر گذشته، عصري آرماني و درخشان بوده و به انسان‌ها، تدريج از آن دور گشته­اند. در نگرش‌هاي باستاني، تفكر انحطاطي تاريخ در آيين هندو از اين قبيل است. برخي از نگرش‌هاي يونان باستان نيز به تاريخ، از رويكرد انحطاطي بوده است.

در اشعار هزيود، تمجيد از گذشته و طلايي بودن آن برجسته شده است. او در كتاب معروف خويش (كارها و روزها) تاريخ انسان را به پنج دوره تقسيم مي­­كند:

عصر طلايي كه عصر درخشان در گذشته بوده است؛ عصر نقره، كه عصر سلطه زئوس، خداي خدايان بر زمين و انسان است. در اين دوره، انسان‌ها از عصر طلايي به تدريج دور مي­افتند و از يکديگر احساس تنفر مي­كنند؛ عصر برنز كه به خشونت و وحشي­گري مي­انجامد؛ عصر حماسي كه دوران ظهور مردان سلحشور است و عصر آهن كه مردم، در اين دوران، دچار خودخواهي و نفع پرستي و انانيت شده­اند.[75]

ب. نگرش دوري به تاريخ: برخي نگرش‌هاي تاريخي، فرآيند تاريخ را حركت چرخشي و دوري تلقي مي­كنند. در اين نگرش‌ها، تاريخ، فرايند تكرار مداوم است. در آيين هندو، بحث چرخش مداوم تاريخ از طريق فرايند تناسخ و در دورهاي چند هزار ساله مطرح و پذيرفته شده است.[76] از جمله رويكردهاي دوري در فلسفه تاريخ، مي­توان از اشپنگلر و توين بي، در فلسفه غرب مدرن و ابن خلدون در فلسفه اسلامي ياد كرد.

اشپنگلر با رويكردي ارگانيكي، تاريخ را مانند موجود زنده‌اي فرض مي‌کند و از تاريخ، تفسيري دوري ارائه مي­دهد. از نظر وي، هر دوره­ تاريخي، حدود هزار سال بوده و با مرگ محتوم خويش از بين مي‌رود و دورۀ بعد جايگزين آن مي­شود. او هر دوره تاريخي را به دو مرحله «فرهنگ» و «تمدن» تقسيم مي‌کند.[77] اشپنگلر، اعتقاد دارد تمدن‌هاي بشري همانند موجودات زنده زايش، بالندگي و مرگ دارند. فرهنگ مرحله زايش تمدن و مقدم بر آن است و تمدن، مرحله مرگ فرهنگ و مؤخر بر آن است. تمدن، مصنوعي‌ترين حالت‌ها و مرحله‌هايي است که انسان رشد يافته مي‌تواند به آن برسد و تمدن، خاتمه است. رويكرد دوري، در فلسفه تاريخ ابن خلدون نيز به كار گرفته شده است.

ج. نگرش خطي ـ تكاملي به تاريخ: در اين رويكرد، تاريخ، فرآيند تحول و تكامل است. رويكرد تكاملي به تاريخ، معتقد است تاريخ عبارت است از فرآيند مستمر تكامل بشري. از نظر صاحبان اين نظريه آنان، چنين سيري قهري و گريز ناپذير است. دست تاريخ، انسان را ناچار به جلو مي­برد. چنين تحليلي، به شيوه­هاي مختلفي مطرح شده است. رويكردهاي مدرن غربي، غالباً از چنين منظري به تاريخ نگاه مي­كنند. رويكرد ايده آليستي ـ ديالكتيكي هگل را مي­توان نمونه بارز چنين نگرشي در غرب مدرن دانست. به تبع وي، تفكر ماركسيستي نيز با نفي ايده آليسم و با رويكردي ماترياليستي چنين نگرشي را مطرح کرده است. در فلسفه تاريخ امانوئل كانت نيز نگرش خطي ـ تكاملي به صورت بارزي مطرح شده است.

کانت با تمرکز بر خرد بشري و خير اخلاقي در نظريه سياسي خود، به آينده بشر، از منظر اخلاقي، توجه کرده است. او در رساله‌اي با عنوان «معناي کلي تاريخ در غايت جهان وطني» به وضعيت آينده بشري مي‌پردازد.[78] وي در اين رساله، در تداوم ايده‌هاي خود در سنجش خرد ناب، دستيابي به کامل‌ترين «سازمان مدني عادلانه» را که در آن، عدل همگاني بر پا داشته شده و آزادي در بيشترين حد ممکن مطابق قانون وجود داشته باشد؛ يعني جامعه مدني را بزرگ‌ترين مسأله براي انسان اعلام مي‌کند. از نظر کانت، هر چند موانعي بر سر راه تحقق کامل اين جامعه وجود داشته است، نوع انسان، آن قدر باقي مي‌ماند، تا در روابط سياسي خود، سازمان مدني کامل و عادلانه‌اي را تحقق بخشد. اين امر، در واقع به منزله غايت پنهان طبيعت براي تحقق خرد است که بدون آن، بايد جهان طبيعت فاقد عقل را غايتمند و در مقابل، موجود واجد عقل را فاقد غايت شمرد.[79]

د. رويكرد تكاملي‌ـ حلقوي به تاريخ: اين رويكرد را مي­توان در نگرش اديان آسماني به تاريخ يافت. بر اساس اين نگرش، خط سير تاريخ، نه لزوماً به صورت تكاملي قهري و يكنواخت و مداوم، بلكه ناشي از فراز و فرودها و دوره­هاي مخلتف انحطاط و ترقي است؛ اما سرانجام حركت تاريخ به سوي تكامل مي­باشد. چنين تكامل و سرانجام نيکي براي بشر، بخشي از اراده تكويني و سنت تغيرناپذير الهي براي تاريخ دانسته شده است؛ اما چنين تكاملي براي انسان، با دوره­هاي مختلف افول و انحطاط همراه است. در تفكر قرآني، چنين رويكردي به تاريخ مشاهده مي‌کنيم. تاريخ، در فرايند خويش به دليل عملكرد انسان‌ها، شاهد دوره­هاي انحطاطي بوده است. اين امر در قرآن كريم به تصريح بيان شده است: Gإِنَّ اللَّهَ لا يُغَيَّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْF[80].

در آيه ديگر، ظهور فساد و ناهنجاري را بر روي زمين، محصول عملكرد انسان‌ها دانسته است: Gظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذيقَهُمْ بَعْضَ الَّذي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَF[81].

از سوي ديگر، آينده طبق اراده تغييرناپذير الهي، سرانجام نيك براي جهان و حاكميت بندگان صالح خداوند است. در سوره انبياء، اين امر به عنوان حكم الهي در تورات و زبور معرفي شده است: Gوَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَF[82]. در سوره قصص نيز اين امر، به صراحت آمده است: Gوَ نُريدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثينَF[83].

6. سرانجام مستضعفان

سرانجام مستضعفان را مي­توان فرآيندي از پيروزي حق بر باطل دانست. بر اساس تفكر توحيدي، جهان تحت اراده و مديريت خداوندي است و لحظه­اي بدون ارتباط با ذات اقدس الهي نمي­تواند تداوم يابد. خداوند، سرانجام مستضعفان را در تاريخ، مصداقي از اراده خويش دانسته است: Gوَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَF[84]. مفهوم اراده در اين آيه، بيانگر ارادۀ قهري و تغييرناپذير الهي مي­باشد. از چنين اراده­اي به اراده تكويني تعبير مي­شود. اراده تكويني، تخلف ناپذير بوده و كسي قدرت تغيير آن را ندارد. اين امر، بدان سبب است كه امور تكويني، بخشي از سنت الهي محسوب مي­شوند و طبق تصريح قرآن كريم، در سنت الهي، تبديل و تغيير نخواهد بود: Gفَلَن تجَِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلاً وَ لَن تجَِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تحَْوِيلاًF[85]. در مقابل اراده تكويني، اراده تشريعي خداوند قرار دارد. بر اساس چنين اراده­اي، خداوند صرفاً به تشريع قوانين صالح براي انسان‌ها اقدام مي­كند، تا انسان‌ها با تبعيت از آن به رستگاري برسند. اراده تشريعي خداوند دربارۀ بشر، بيانگر اوامر و دستورات الهي است و با توجه به اختيار انسان و امكان گزينش راه خير يا راه شر براي وي، ممكن است انسان‌ها از اوامر الهي اطاعت نكنند؛ اما اراده تكويني الهي تخلف ناپذير است: Gإِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِما يُريدُF[86]. اين اراده طبعا با پيروز ساختن حق بر باطل به صورت كامل محقق خواهد شد. Gوَ يُريدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِماتِهِ وَ يَقْطَعَ دابِرَ الْكافِرينَF[87].

يكي از دلايل تكويني بودن اين اراده الهي، آن است كه خداوند، آن را منتي بر مستضعفان دانسته است و در صورتي كه چنين نعمتي تحقق نيابد، منت‌گذاري معنا ندارد. منت عبارت است از نعمت سنگين. چنين نعمتي كه در طول تاريخ به صورت قطعي تحقق خواهد يافت، نعمتي بزرگ براي بندگان به ضعف كشيده شده خواهد بود. همچنين در آيات ديگري، از وراثت صالحان بر زمين سخن گفته شده است؛ چنان كه از آيه 105 سوره انبياء برمي­آيد: Gوَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَF.

اين حكم قطعي الهي است كه صالحان، وارثان زمين شوند. تعبير به «كتبنا» و نيز اخبار به وارث بودن صالحان، بيانگر اين قطعيت است.

از منظري ديگر، اراده الهي در پيروزي حق بر باطل، مستلزم آن است كه با محو شدن لشکر باطل، زمينه پيروزي حق فراهم شود؛ چنان كه گذشت، باطل، امر ناپايدار بوده و همانند زبد، موقتي و زايل شدني است ؛ از اين رو، حق، به عنوان تجلي خداوند باقي است: Gوَ يَبْقى‏ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الإِكْرامِF[88].

بدين سبب است كه از امام مهدي به «بقية الله» ياد شده است. شيخ صدوق در كتاب كمال الدين و تمام النعمة از امام باقر عليه السلام چنين نقل كرده است:

نخستين سخنى كه مهدى عليه السلام پس از قيام خود مى‏گويد، اين آيه است: «بقية اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» سپس مى‏گويد: «منم بقية اللَّه و حجت و خليفه او در ميان شما»، سپس هيچ‌كس بر او سلام نمى‏كند، مگر اين‌كه مى‏گويد: «السلام عليك يا بقية اللَّه فى ارضه».[89]

در تمثيل حق و باطل به آب و کف، بر همان خصلت ماندگاري و پايداري حق اشاره شده است. Gأَمَّا ما يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الأَرْضF‏[90]. فايده بخشي، مستلزم بقا بر روي زمين است. وراثت زمين و منت الهي، همگي زمينه­هاي چنين پايداراي را فراهم مي­سازد. در ذيل آيه سوره قصص نيز اراده الهي به وارث قرار گرفتن مستضعفان نيز تعلق گرفته است كه مؤيد ديگري براي تكويني و تخلف ناپذير بودن اين اراده است.

چنان كه از آيات و روايات وارده برمي­آيد، نهايت امر و تقدير الهي، پيروزي حق بر باطل بوده، در فرايند روابط قدرت در جامعه، در نهايت، اين مستضعفان هستند كه وارثان روي زمين بوده و از قدرت و اقتدار مثبت -كه در قرآن به تمكين بر روي زمين، ياد شده است ـ برخوردار خواهند بود.

خاتمه سخن

مفاهيم قرآني، بيانگر مطالب و معارف عميق هستند. در مواردي، اين مفاهيم با استعاره­ها و تمثيل‌هاي مختلفي بيان شده است. روابط اجتماعي ـ به ويژه روابط قدرت در جامعه، فرايندهاي استكبار و استضعاف و طغيان ـ نمونه­هايي از اين معارف قرآني هستند. در قرآن كريم، اين روابط قدرت در شيوه­هاي مختلف استكبار و برتري جويي بيان شده است. مروري اجمالي به اين موارد، نشان مي‌دهد در روابط طغيان و برتري طلبي گروهي بر ديگران، همواره نشانه­هايي از بطلان و تلقي نادرست از موقعيت وجود دارد.

روابط استضعافي، به شيوه­هاي مختلفي در جامعه تجلي مي­يابد؛ گاه خشن و عريان و با تمسك به زور و قتل صورت مي­گيرد و گاه در قالب‌هاي پنهان و غير مستقيم. آنچه وجه اشتراك تمام اين موارد است، زوال چنين وضعيت و شرايطي است. بر اساس سنت‌هاي الهي در جامعه و تاريخ -كه ناشي از زمينه آزمون و امتحان بندگان است ـ گاه كساني با طغيان خويش، به استثمار و استضعاف ديگران مي­پردازند، اما آن‌ها از اراده تخلف ناپذير الهي غافلند كه سنت الهي بر غلبه و پيروزي اين مستضعفان تعلق گرفته است.

بر خلاف معناي متعارف مستضعف، در روايات اهل بيت:، استضعاف، بيانگر از برتري‌طلبي غاصبان حق اهل بيت: مي­باشد كه از اين طريق، به حاشيه‌راني و تضعيف موقعيت اين صاحبان حق انجاميده است. از اين رو، مستضعف، نه لزوماً در معناي اقتصادي آن، بلكه در معناي جديد و عميقي به كار رفته است. اگر كليت تاريخ را صحنه نزاع حق و باطل بدانيم، سرانجام اين، حق است كه به دليل ماهيت ثابت و پايدار خويش، برتري يافته و با زوال باطل، در عرصه خواهند ماند و زمين را به ارث خواهد برد؛ از اين رو است كه آيات استضعاف در بيان اهل بيت:، بر حضرت مهدي(عج) تطبيق شده است.

[1]. نساء: 75.

[2]. نساء: 97.

[3]. نساء: 98.

[4]. اعراف: 150.

[5]. قصص: 4.

[6]. بقره: 34.

[7] . ص: 75-76

[8]. علامه طباطبايي، تفسير الميزان، ترجمه سيد محمد باقر موسوي همداني، قم، دفتر انتشارات اسلامي، چ 5، 1374ش، ج‏17، ص 345.

[9]. قصص: 39.

[10]. آل عمران: 139.

[11]. يونس: 83.

[12] . نساء: 60.

[13] . بقره: 256.

[14] . ر.ك: فخرالدين طريحي، مجمع البحرين، تهران، كتابفروشي مرتضوي، چ 3، 1375ش، ج‏1، ص 275.

[15] .ر.ك: سيد علي اكبر قرشي، قاموس قرآن، تهران، دار الكتب الاسلاميه، چ 6، 1371، ج‏4، ص 223.

[16]. مجمع البحرين، ج 5، ص 86.

[17]. لسان العرب، ج 9، ص 204.

[18]. نساء: 97

[19]. تفسير الميزان، ج‏5، ص 80

[20]. كليني، اصول كافى، تصحيح علي اكبر غفاري، ج 2، ص 404، ح 1.

[21]. تفسير عياشى، ج 1، ص 269، ح 249.

[22]. تفسير الميزان، ج‏5، ص 85- 86.

[23] تفسير نور الثقلين، ج‏4، ص 111.

[24] . شيخ طوسي، الغيبۀ، تحقيق شيخ عباد الله طهراني، شيخ علي أحمد ناصح، قم، مؤسسة المعارف الإسلامية، 1411ق، ص 185.

[25] .ر.ك: نهج البلاغه، صبحي صالح، كلمات قصار، ش 209، ص 506 .

[26] .ر.ك: استيون لوكس، قدرت نگرشي راديكال، ترجمه عماد افروغ، تهران، موسسه خدمات فرهنگي رسا، 1375ش.

[27]. ر.ك: ادوارد كلك، چارچوب‌هاي قدرت، ترجمه مصطفي يونسي، تهران، پژوهشكده مطالعات راهبردي، 1379ش، مقدمه دكتر تاجيك، ص17-34.

[28] .ر.ك: قدرت نگرشي راديکال، ص 16.

[29] همان، ص 49.

[30] . انعام: 39.

[31] . اسراء: 81.

[32] . عنكبوت: 69

[33] . نساء: 97.

[34] رعد: 11.

[35] . ق: 16.

[36] . فجر: 14.

[37] . قصص: 5.

[38] . قصص: 4.

[39] . بقره: 49.

[40] . اعراف: 127.

[41] . آل عمران: 21.

[42] . شعراء: 71.

[43] . طه: 72.

[44] . حجر: 39.

[45] . عنكبوت: 79.

[46] . يونس: 88.

[47] . سبأ: 33.

[48] . انعام: 123.

[49] . انفال: 30.

[50] . بقره: 79.

[51] . نساء: 97.

[52] . مائده: 104.

[53][53] . مائده: 104.

[54] . لقمان: 21.

[55] . زخرف: 23.

[56] . أعراف: 28.

[57] .ر.ك: آيت الله مصباح يزدي، جامعه و تاريخ در قرآن، تهران، سازمان تبليغات اسلامي، 1368ش.

[58] . سبأ: 31-32.

[59] .فاطر: 43.

[60] . همان، ص 425-458.

[61]. شهيد محمد باقر صدر، سنت‌هاي اجتماعي و فلسفه تاريخ در مكتب قرآن، ترجمه حسين منصوري، تهران، مركز نشر فرهنگي رجاء، 1369ش، ص 85-95.

[62] . انعام: 165.

[63] . رعد: 17.

[64] . اسراء: 81.

[65]. ر.ك: قاموس قرآن، ج‏3، ص 184.

[66]. راغب اصفهاني، المفردات في غريب القرآن، ص 129.

[67] . تفسير الميزان، ج‏11، ص 459.

[68] . سنت‌يابي اجتماعي و فلسفۀ تاريخ در مکتب قرآن، ص 254.

[69] . ص: 75-76.

[70] . ص: 83-82.

[71] . ص: 84.

[72]. جامعه و تاريخ در قرآن، ص 449.

[73] . اعراف: 183.

[74] . اعراف: 182.

[75] .ر.ك: كريم مجتهدي، فلسفه تاريخ، تهران، انتشارات سروش، 1381ش، ص 45.

[76]. براي بحث در نگرش‌هاي اسطوره‌اي به تاريخ ر.ک: ميرچيا الياده، اسطوره بازگشت جاودانه، ترجمه بهمن سرکاراتي، نشر قطره، 1378ش.

[77] اسوالد اشپنگلر، فلسفه سياست، ترجمه هدايت الله فروهر، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي 1369ش، ص 12-13.

[78]. ايمانوئل کانت، معناي کلي تاريخ در غايت جهان وطني، ترجمه منوچهر صانعي دره بيدي، در نامه فلسفه، س 2، ش 3، زمستان 1378ش.

[79]. همان.

[80] . رعد: 11.

[81] . روم: 41.

[82] . انبياء: 105.

[83] . قصص: 5.

[84] . قصص: 5.

[85] . فاطر: 43.

[86] . هود: 107.

[87] . انفال: 7.

[88] . رحمن: 27.

[89] .شيخ صدوق، كمال الدين وتمام النعمة، تحقيق، تصحيح و تعليق علي أكبر الغفاري، قم، مؤسسة النشر الإسلامي، 1405ق، ص 331.

[90] . رعد: 17.